



## طالبان کیانند؟



### و چگونه قدرت سیاسی را به دست آوردند؟

برای این که دقیقاً به ماهیت طالبان پی ببریم و بدانیم که این گروه چگونه ظهور نمود و چگونه قدرت سیاسی را در افغانستان به دست گرفت، باید به عقب برگردیم و پایه‌های اجتماعی این گروه و علل انگیزه داخلی و خارجی ایجاد این گروه را مختصراً از نظر بگذرانیم. زمانی که کودتای هفت ثور ۱۳۵۷ خورشیدی تحت رهبری مستشاران سوسیال امپریالیزم "شوروی" به راه افتاد و پیروز گردید، امپریالیزم امریکا صبغت الله مجددی را از مدینه به پاکستان فرستاد تا اخوانی‌های فراری (ربانی، گلبدین، مولوی محمد نبی...) را در پاکستان با کمک ISI بر محور یک تشکیل جمع کرده و مسلح نموده و به افغانستان اعزام شان نماید. صبغت الله مجددی با کمک‌های مالی فراوان عربستان سعودی و امپریالیست‌های غربی و هم کاری پاکستان و بخصوص ISI به تجدید سازماندهی اخوانی‌ها پرداخت، و تمام نیروهای اخوانی را زیر نام "حرکت انقلاب اسلامی" تحت رهبری مولوی محمد نبی محمدی تنظیم نمود.

"حرکت انقلاب اسلامی افغانستان" اولین تنظیم جهادی بود که تحت سرپرستی ISI پاکستان، ساواک ایران و نظارت CIA در پاکستان ایجاد گردید. جناح ربانی و جناح گلبدین که بر سر انتخاب رهبری مولوی محمد نبی محمدی قلباً رضایت نداشتند چند ماه بعد از تاسیس آن از این ائتلاف بیرون رفتند و احزاب جداگانه‌شان را بنام "جمعیت اسلامی" و "حزب اسلامی" ساختند. "حرکت انقلاب اسلامی" بعنوان اولین تنظیم جهادی ساخته شده در پاکستان تحت رهبری مولوی محمد نبی محمدی "باقی ماند".

"حرکت انقلاب اسلامی" به زودی توانست که اکثریت قاطع ملاها و طلاب دینی پشتون را جلب و تنظیم نماید، و از بهار سال ۱۳۵۸ خورشیدی در مناطق جنوبی افغانستان که نفوذ اخوانی‌ها ضعیف بود علیه رژیم مزدور سوسیال امپریالیزم جنگ را شروع نماید. این تنظیم در این مناطق بنام تنظیم ملاها معروف گردید، و به عنوان نیروی اصلی جهادی بر آمد نمود که نیروی جنگی آن را گروه‌های خاص طالبان مدارس دینی تشکیل می‌داد. این عمل کرد "تنظیم ملاها" باعث گردید که مناطق جنوبی کشور کاملاً تحت کنترل ملاهای "حرکت انقلاب اسلامی" در آید. این تنظیم علاوه بر مناطق جنوبی کشور در سایر ولایات در میان ملاهای غیر پشتون نیز نفوذ داشت و گسترش یافت. که بعداً در ولایات هرات، بادغیس، غور و بامیان نیز گسترش یافت.

امپریالیزم امریکا و هم پیمانانش از سال ۱۳۵۸ خورشیدی علناً به حمایت بنیادگرایان دینی اسلامی برای فروپاشی سوسیال امپریالیزم پرداختند و به طور رسمی به تجهیز و آموزش بنیادگرایان اسلامی پرداخته و آن‌ها را به افغانستان روان نمودند. در بین بنیادگرایان اسلامی گلبدین و ربانی بیش از همه مورد اعتماد CIA و ISI بودند، زیرا آن‌ها برای پیش برد اهداف استراتژیک امپریالیزم امریکا تا آن طرف رود خانه آمو کمر بسته بودند. سیاف که یکی از نیروهای مورد اعتماد عربستان سعودی بود نیز در جنگ افغانستان با حمایت عربستان سعودی، امریکا و پاکستان خود را تثبیت نمود.

«به گفته برژنسکی "شبکه اسلام مبارز" افغانستان به دست سیا به وجود آمد. "جهاد اسلامی" (یا جنگ مقدس علیه شوروی‌ها) بخش مکمل ترفند اطلاعاتی سیا می‌باشد. این جنبش مورد حمایت امریکا و عربستان سعودی بود، و همراه با آن، بخش مهم بودجه از راه تجارت مواد مخدر هلال طلایی تامین می‌شد:» (میشل شوسو دوفسکی - جنگ و جهانی سازی واقعیت‌های پشت پرده ۱۱ سپتامبر - صفحه ۳۵)

امپریالیزم امریکا برای مهار نمودن سوسیال امپریالیزم، به کمک کشورهای عربی رهبران گروه‌های تروریست اسلامی را از مصر، الجزایر، عربستان سعودی، عراق و دیگر نقاط جهان چون چین و ازبکستان وارد جنگ افغانستان نمود. اسامه بن لادن در سال ۱۳۶۰ خورشیدی به حمایت امریکا و کمک پاکستان وارد افغانستان گردید و از آن به بعد مشهور گردید.

امپریالیسم امریکا زیر نام "جهاد مقدس" در افغانستان هزاران تن از بنیادگرایان اسلامی را بر انگیخت و سیل جنگ‌جویان بنیادگرا از سراسر جهان به افغانستان سرازیر شد، و همه‌شان تحت رهبری امریکا آموزش تروریستی را در کشورهای عربی آموختند. «یکی از افراد سیا که در زمان جنگ افغانستان، رئیس سیا در پاکستان بوده است می‌گوید: "کشورهای اسلامی درب زندان‌های خود را گشودند و خراب‌کاران را به افغانستان فرستادند". و نه تنها به افغانستان گسیل شدند که بوسیله نیروهای ویژه ایالات متحده آموزش‌های نظامی دیدند. کول می‌نویسد: "تا سال ۱۹۸۰ آموزگاران نظامی ایالات متحده برای آموزش مهارت‌های نیروهای ویژه امریکا به مصری‌ها که آن‌ها نیز به نوبه خود آن آموزش‌ها را به داوطلبان کمک مجاهدان افغانستان انتقال می‌دادند، به مصر رفته بودند. "آموزش ترور و بمب‌گذاری اتومبیل‌ها و مواد این‌چنین، راه خود را بسوی داوطلبان عرب باز کرد، همه‌ای آنان سرانجام پیاده نظام القاعده شدند. حتی روش‌های ساده برای ساخت اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده بشیوه افغان‌ها به برخی مجاهدین آموخته شد. استیو کول نوشت: "زیر نظر سازمان امنیت پاکستان، مجاهدین آموزش و مواد منفجره برای اتومبیل‌های بمب‌گذاری شده و حتی شترهای حامل بمب دریافت می‌کردند تا در حملات شان به شهرهای تحت اشغال شوروی‌ها، برای کشتن سربازان و فرماندهان شوروی بکار گیرند. بیل کسبی (رئیس سیا) باوجود تردید برخی از افراد سیا به این اقدامات صحنه می‌گذارد". البته صرفاً سربازان شوروی از این بمب‌ها آسیب نمی‌دیدند، افراد غیر نظامی نیز آسیب می‌دیدند... بیل کسبی می‌گفت: "ماهیت جنگ خشونت‌آفرین است. اگر از ترس این‌که یکی فریاد بزند آدم‌کشی "به تروریست‌ها ضربه‌نزنیم، این پیوند هیچ‌گاه پایان نخواهد گرفت" بزودی سازمان امنیت پاکستان وسائل منفجره مخفی در اختیار مجاهدان گذاردند بمب‌هایی که بصورت خودکار، ساعت فندک و ضبط صوت در آمده بود. آوار کوتوس می‌پرسد: "آیا می‌خواستی بمب‌های در شکل دوچرخه در کنار مقر فرماندهی یک افسر پارک شود؟ بله همین‌طور بود چرا که ترس و وحشت می‌آفرید" سینماها و مراکز فرهنگی نیز دیگر اهداف مجاهدان برای بمب‌گذاری بودند.» (روبرت دریفوس – بنیادگرایی اسلامی یا بازی شیطانی صفحات ۲۰۳-۲۰۴)

زمانی که جنگ در افغانستان شدید شد و مردم به پاکستان آواره گردیدند مدارس دینی در پاکستان روز به روز افزایش یافت. تا آن‌جا پیش‌رفت که تعدادی زیادی از اطفال و جوانان مهاجر افغانستانی در مدارس دینی پاکستان تحت سرپرستی مولانا فضل الرحمن به آموزش مسایل دینی پرداختند. تمامی این مدارس دینی از حمایت مدارس دینی کشورهای اسلامی و حتی کمک مالی دولتی بعضی از این کشورها و حمایت امپریالیسم امریکا برخوردار بودند.

پایه اجتماعی اصلی "تحریک اسلامی طالبان" را همان ملاهای سنتی و مدارس دینی که فوقاً بیان گردید تشکیل می‌دهد. ملا محمد عمر که در راس "تحریک اسلامی طالبان" قرار داشت همراه با تعداد دیگری از اعضای رهبری طالبان مانند ملا احسان، ملا محمد ربانی، ملا خیرالله و ... از جمله اعضای "حرکت انقلاب اسلامی" تحت رهبری مولوی محمد نبی بودند.

در زمان جنگ مقاومت علیه سوسیالیسم امپریالیسم "شوروی" تعداد زیادی از روشنفکران به اصطلاح شعله‌ی تحت لوای "حرکت انقلاب اسلامی" خزیدند و رهبری این تنظیم را پذیرفتند. و بسیاری از روشنفکران در همان زمان تنظیم "حرکت انقلابی اسلامی" و دو تنظیم دیگر (جبهه نجات ملی به رهبری صبغت‌الله مجددی و تنظیم محاذ ملی به رهبری سید احمد گیلانی) را به عنوان میانه رو و چهار تنظیم جهادی (جمعیت اسلامی به رهبری ربانی، حزب اسلامی به رهبری گلبدین، اتحاد اسلامی به رهبری سیاف و حزب اسلامی به رهبری مولوی یونس خالص) را تند رو و بنیادگرا می‌خواندند. در همان زمان بودند کسانی که استدلال شان این بود که بین احزاب اسلامی از لحاظ ایدئولوژیک تفاوتی وجود ندارد و همه شان بنیادگرا اند، فقط چیزی که ظاهراً به نظر می‌خورد از لحاظ تاکتیکی و برای به دام انداختن نسل جوان و نیروی انقلابی است. این مسأله امروز خود را به خوبی نشان داد که همان "میانه‌روها" بنیادگرایان دینی اند که امارت اسلامی را تشکیل داده‌اند. همین فعلاً هم کسانی یافت می‌شوند که زیر نام "کمونیسم نوین" طالبان را به دو بخش میانه رو و تند رو تقسیم می‌نمایند. این حرکت در واقع خاک به چشم توده‌ها پاشیدن است و ذهنیت توده‌ها و به خصوص زنان را از

مسیر مبارزاتی علیه این گروه را به مسیر مبارزاتی علیه یک بخش از این گروه سمت و سو می‌دهد. این همان چیزی است که امپریالیست‌ها و به خصوص امپریالیزم امریکا خواهان آن است. تقسیم بنیاد گرایان به دو بخش میانه رو و تند رو تجارب تلخ و جبران ناپذیر خود را در افغانستان به خوبی نشان داد، تکرار مکرر آن جنایت است.

زمانی که رژیم پوشالی نجیب فرو ریخت ملا عمر شخصاً در مدارس دینی پاکستان به فراگیری علوم دینی پرداخت. او از همین مدارس توسط ISI و CIA در راس "مبارزه با قاچاق مواد مخدر" و جلوگیری از این قاچاق توظیف گردید که بعداً گروه تحریک اسلامی طالبان را ایجاد نمود و رهبری این گروه را به عهده گرفت.

بعد از فروپاشی رژیم پوشالی نجیب و پیروزی احزاب جهادی، دو نیرو (جمعیت اسلامی و حزب اسلامی) به عنوان دو نیروی اصلی برای گرفتن قدرت سیاسی متبازگردید. از آن جایی که "شورای نظار" تحت رهبری احمد شاه مسعود که بخشی از "جمعیت اسلامی" را تشکیل می‌داد و در جریان جنگ مقاومت علیه اشغال‌گران سوسیال امپریالیزم با اشغال‌گران پروتوکل "مصالحه" را امضاء نموده بود و تمایلات روسی داشت، امپریالیزم امریکا بیش‌تر از پیش به حزب اسلامی چشم امید دوخته بود، با تشدید جنگ‌های خانمان سوز میان احزاب جهادی قدرت بیش‌تر در دست "جمعیت اسلامی" متمرکز گردید، و روسیه عملاً در دولت اسلامی از موقعیت برتر برخوردار گردید. در این زمان نه تنها ملاهای "حرکت انقلاب اسلامی"، بل که در مجموع قشر روحانیون و طلاب دینی به حاشیه رانده شد این وضعیت برای امپریالیزم امریکا پذیرفتنی نبود، به فکر راه حل دیگری افتاد تا بتواند رقیب اصلی خود یعنی امپریالیزم روس را عقب بزند.

بعد از فروپاشی رژیم پوشالی نجیب و با ظهور شئونیزم نو خاسته تاجیک، از یک طرف شئونیزم طبقه حاکمه پشتون مورد ضربت قرار گرفت و از طرف دیگر پس از کودتای ۷ ثور که رهبری حاکمیت ارتجاعی از درانی‌ها به غلجائی‌ها انتقال یافته بود و حتی در جریان جنگ مقاومت "درانی سالاری" از میدان خارج گردیده بود.

این حالت از یک طرف باعث نارضایتی رؤسای اقوام و بروکرات‌های ملیت پشتون و از طرف دیگر عدم رضایت فرماندهان جهادی، روسای اقوام بروکرات درانی‌ها گردیده بود، زمینه مساعدی برای امپریالیزم امریکا ایجاد نمود تا بتواند به سازماندهی مجدد هر دو نیروی ضربت خورده به پردازد. امپریالیزم امریکا برای بیرون کشیدن پشتون سالاری و درانی سالاری از تنگنای تئوکراسی حاکم جهادی‌ها و قرار گرفتن درانی‌ها در راس این حاکمیت که گروه ملا عمر زیر نام "تحریک اسلامی طالبان" متکی گردید. این گروه توسط ISI تمویل و تجهیز گردید و در ابتدا در رابطه با قاچاق مواد مخدر به طور علنی فعال شد.

در سال ۱۹۹۴ توسط سازمان ملل کنفرانسی در شهر کوئته برگزار گردید. در این کنفرانس بروکرات‌های سابقه، افرادی مانند مولوی تره خیل و نمایندگان بعضی از تنظیم‌های جهادی حضور داشتند، فیصله‌های به وجود آمد که یکی از آن‌ها این بود که یک قوای امنیتی بی طرف افغانستانی شامل بیست هزار نفر سرباز و منصب دار برای تامین امنیت کابل و حفظ قدرت حکومت عبوری باید تشکیل گردد، اما مکانیزم تشکیل این نیرو در پرده‌ای از ابهام باقی ماند.

هم زمان با کنفرانس کوئته روحانیون مسلمان عرب و غیر عرب نیز تلاش‌های نمودند تا ملاقات‌های میان سران جهادی و میان خود شان ترتیب دهند. تقریباً بلافاصله پس از این حوادث ISI پاکستان دست به کار شد و توسط نصرالله بابر وزیر داخله پاکستان سه نیروی ضربت خورده (ملاها، پشتون‌ها و درانی‌ها) را در یک جلسه مشترک دور هم جمع نمود، این جلسه که به طور مستقیم توسط ISI رهبری می‌شد به صورت غیر مستقیم تحت نظارت CIA قرار داشت.

در آن زمان پایه‌های اصلی طالبان را ملاها و طلاب دینی تشکیل می‌داد، اما در پهلوی این تعدادی از افراد نظامی و ملکی خلقی‌ها و تعدادی از افسران به اصطلاح بی طرف نیز به هیأت ملاها و طلاب دینی در آمده بودند و مشغول فعالیت برای طالبان گردیدند. این نیروها در حقیقت ضمیمه طالبان را تشکیل می‌دادند که طالبان از آن‌ها استفاده می‌نمود.

نصرالله بابر وزیر خارجه پاکستان طبق یک برنامه به ولایات قندهار، هلمند، فراه و هرات سفر نمود. ظاهراً این سفر بیان‌گر آن بود که او می‌خواهد راه تجاری میان پاکستان و ترکمنستان باز نمایند و از تامین امنیت این راه اطمینان حاصل نماید، اما باطناً هدف اصلی این بود تا زمینه ورود طالبان را به افغانستان هموار سازد. گرچه نصرالله بابر در این سفر موافقه قوماندانان محلی این ولایات را بدست آورد، ولی اولین کاروان تجاری پاکستان - ترکمنستان در مسیر بولدک - قندهار مورد چپاول قرار گرفت، ملیشه‌های پاکستان به کمک گروه ملا عمر با یک درگیری مختصر توانستند که کاروان را نجات داده و به سوی ترکمنستان اعزام نماید. از آن به بعد پاکستان توانست که با کمک گروه ملا عمر و قوماندانان محلی کنترل بولدک را بدست آورد.

از این زمان به بعد بود که طالبان با شعار تامین امنیت شاهراه‌ها و مبارزه علیه دزدان و قطاع طریقان و پایان دادن به "منکرات شرعی" در داخل افغانستان حضور نظامی پیدا نمودند. پس از استقرار نظامی طالبان در داخل افغانستان شعار مبارزه علیه فساد مجاهدین در مدارس دینی کویته و پشاور بلند گردید و طلاب دینی افغانستانی در این مدارس همراه با تعدادی از طلاب دینی پاکستان به همکاری "جمعیت علمای اسلامی پاکستان" تحت رهبری مولوی فضل الرحمن و ISI پاکستان تمویل و تجهیز گردیده و به داخل افغانستان اعزام شدند.

مناطق قندهار، زابل، و بخش پشتون نشین ارزگان بدون کدام درگیری به تصرف طالبان در آمد. لشکرگاه و و سایر مناطق هلمند به استثنای گرشک که حزب اسلامی کم و بیش مقاومت نمود، بدون درگیری به تصرف طالبان در آمد.

زمانی که بیرق طالبان در افغانستان به اهتزاز در آمد، تمامی ملایان و طلبه‌های ولایات جنوبی کشور که منسوبین "حرکت انقلاب اسلامی" مولوی محمد نبی محمدی در اطراف گروه ملا محمد عمر جمع شدند. از یک طرف ناراضائیتی شدید مردم از جهادی‌ها و از طرف دیگر پشتیبانی قاطع پاکستان و امپریالیزم امریکا از طالبان باعث گردید که طالبان پیشرفت سریع داشته باشند. به همین علت اکثریت ولایات بدون کدام درگیری تحت کنترل طالبان در آمد. فقط حزب اسلامی در چند ولایت (لوگر، وردک، غزنی، خوست) و ولسوالی چهار آسیاب کابل، مقاومت مختصری نمود که درهم شکسته شد.

زمانی که پیشرفت طالبان به طرف غزنی آغاز شد، علاوه بر حمایت پاکستان و بقیه کشورهای خارجی از طالبان، ربانی نیز با طالبان برای درهم کوبیدن "شورای هم آهنگی" که در آن زمان نیروی مخالف اصلی اش به شمار می‌رفت، همکاری نمود.

زمانی که طالبان در ولایت زابل رسیدند، محمود مستری نماینده سازمان ملل متحد برای قدرت گیری طالبان تب و تلاش‌های انجام داد، و زمانی که طالبان به سمت کابل پیش‌روی داشتند سفیر امریکا در پاکستان، به افغانستان سفر می‌نماید و با گلبدین و دوستم دیدار نمود و از آن‌ها و بقیه فرماندهان جهادی خواست که طرح سازمان ملل برای آتش بس و حکومت موقت را به پذیرند و از جنگ پا پس کشند، و به ایشان وعده داد که امریکا افغانستان را از لحاظ اقتصادی باز سازی و یک قوای بی طرف را در کابل تمویل می‌نماید. طالبان بعد از این که چهار آسیاب و میدان شهر را تصرف نمودند خواهان در دست گرفتن کابل به عنوان یک نیروی بی طرف شدند، اما دولت ربانی با این طرح مخالفت نمود که مورد تهدید محمود مستری نماینده سازمان ملل متحد قرار گرفت. در همین گیر و دار شورای رهبری "حرکت انقلاب اسلامی" از حمایت دولت ربانی دست کشید و علناً حمایت خود را از طالبان اعلان نمود. همین حرکت شورای علمای حرکت انقلاب اسلامی سبب شد که ولایات نیمروز و فراه بدون کدام درگیری به تصرف طالبان در آید. با آن که طالبان در بسیاری ولایات افغانستان مسلط شدند، اما تعدادی از نیروهای حزب اسلامی در غوربند و کوهدامن به دولت ربانی پیوستند. با این حرکت اعضای حزب اسلامی مناطق شمال در کنترل "شورای نظار" در آمد که نقش مهمی در موفقیت ناسیونالیزم نوحاسته تاجیک داشت. از این زمان به بعد جنگ تمام عیار میان طالبان و جمهوری اسلامی افغانستان در گرفت. گرچه در این جنگ نیروهای طالبان شکست خوردند که از دهمزنگ تا حدود ولایت لوگر عقب نشستند و به همین ترتیب در جنگ هرات نیز با شکست مواجه شدند. اما به کمک مستقیم پاکستان و کمک های غیر مستقیم امریکا به مقاومت شان علیه دولت ربانی ادامه دادند. اما دولت هند در

رقابت با پاکستان و حکومت ایران از بیم مبدل شدن افغانستان به یک پایگاه مخالفش در رقابت با آمریکائی‌ها از حکومت ربانی حمایت نمودند. این حمایت به صورت آشکارا جنبه نظامی به خود گرفت. به این ترتیب پیدایش و گسترش جنبش "طالبان" دورتازه ای از رقابت های ارتجاعی خارجی و امپریالیستی را در افغانستان دامن زد.

دولت ربانی با آن که یک سوم خاک کشور را در دست داشت، توانست که با تحریک تمایلات شدید شئونیزم نوحاسته طبقه حاکمه ملیت تاجیک برای باقیماندن در راس قدرت و حاکمیت کابل، جلو پیشروی طالبان را گرفته و حتی شکست های سختی بر آن ها وارد نماید. دوام جنگ های ارتجاعی میان تحریک طالبان و جمهوری اسلامی افغانستان هیچ چیز جز ویرانی و خانه خرابی روز افزون توده های ستم دیده کشور را در بر نداشت. در این زمان ایالات متحده امریکا بصورت غیر مستقیم از طالبان حمایت به عمل آورد، اما کمپنی یونیکال برای پیش برد اهدافش بطور علنی به طالبان کمک می نمود. پول و امکانات از طریق حامد کرزی و پدرش در دسترس طالبان قرار می داد. جنگ های ارتجاعی خانمان سوز میان طالبان و احزاب جهادی بالاخره منجر به سقوط رژیم ربانی در کابل گردید. امپریالیزم امریکا با آن که دقیقاً می دانست که طالبان مردمان خشن، تندرو و جاهل اند، با آن هم برای بر اندازی حکومت ربانی ایشان را حمایت نمود و بعد از قدرت گیری طالبان نیز به طور غیر مستقیم به حمایت طالبان پرداخت. یکی از دیپلمات های امریکا در آن زمان صریحاً اظهار نمود که «افغانستان بدل به مستعمره نفتی امریکا می شود، سودهای کلانی برای غرب وجود دارد، اما مردم سالاری در آن وجود نخواهد داشت. زنان بطور قانونی شکنجه خواهند شد. او گفت: با این قضیه می توان کنار آمد» (؟!)

نه تنها امپریالیزم امریکا، بل که پاکستان، عربستان سعودی و امارات متحده عربی، جمعیت علمای پاکستان نیز بطور مستقیم در شکل دهی طالبان سهم گرفتند و طالبان را مورد حمایت مالی و نظامی قرار دادند.

در همین زمان اسامه بن لادن به کمک پاکستان و حمایت غیر مستقیم ایالات متحده امریکا برای بار دوم وارد افغانستان گردید و افغانستان را به پای گاه مرکزی تجمع نیروهای خود مبدل نمود، این عمل کرد اسامه بن لادن از طرف امریکا و کمپنی های نفتی مورد حمایت قرار داشت. حمایت های سیاسی، نظامی و مالی مستقیم حاکمیت های ارتجاعی پاکستان، امارات متحده، عربستان سعودی، شیوخ خلیج فارس و همچنین حمایت های غیر مستقیم امپریالیزم امریکا و امپریالیزم انگلیس از "طالبان" و متحدین آن (اسامه بن لادن) عملاً روز بروز افزایش می یافت.

به قدرت رساندن طالبان در افغانستان از لحاظ استراتژیک برای امریکا اهمیت فراوان داشت. امپریالیزم امریکا از طالبان بنیاد گرا بخاطر کشیدن "کمر بند سبز اسلامی" در اطراف روسیه و دست یازیدن به نفت و گاز آسیای میانه حمایت و پشتیبانی می نمود. امپریالیزم روسیه، سوسیال امپریالیزم چین، ایران، عراق، سوریه و لیبی که از جمله دشمنان امپریالیزم امریکا محسوب می گردیدند، برای شکست رقیبش امریکا از هر وسیله کار می گرفتند. به همین علت بود که امپریالیزم امریکا و متحدینش طالبان را به قدرت رساند و تروریزم را در داخل افغانستان رشد داد. احمد رشید ژورنالیست پاکستانی در این باره می نویسد:

«در میانه ۱۹۹۴ تا ۱۹۹۶، ایالات متحده امریکا بوسیله متحدانش یعنی پاکستان و عربستان سعودی از طالبان حمایت سیاسی کرد. دلیل واشنگتن برای چنین حمایتی، به زعم او، ماهیت ضد ایرانی، ضد شیعه و هواداری غرب طالبان بود. امریکا که در اندیشه اجرای پروژه یونیکال (پروژه احداث خط لوله ترکمنستان از طریق افغانستان) بود، حمایت خود از طالبان را از ۱۹۹۵ تا ۱۹۹۷ بیش تر نیز کرد.» (طالبان: اسلام ستیزه گر - نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه - ص ۲۴)

زمانی که طالبان کابل را تصرف نمودند، احمد شاه مسعود در حالی که از کابل و شمالی بیرون رانده شده بود، تلاش نمود تا اتحادی میان سران مرتجع تاجیک، ازبک و هزاره به وجود آورد. تلاش او بالاخره منجر به ایجاد "شورای عالی دفاع از افغانستان" گردید. به این ترتیب، تضاد و خصومت میان دو طرف متخاصم مرتجعین حاکم بر بخش های مختلف کشور، بصورت صف بندی میان مرتجعین حاکم پشتون از یکجانب و مرتجعین حاکم تاجیک و ازبک و هزاره از جانب دیگر درآمد. هر دو جانب، احساسات میلیتی کور و تعصب آمیز مبنی بر شئونیزم ملیتی طبقه حاکم پشتون و ناسیونالیزم محلی تنگ نظرانه و ارتجاعی ملیت های تاجیک، ازبک و هزاره به شدت دامن زدند و برخورد های ملیتی را تا سطح تصفیه های ملیتی در مناطق مختلف کشور گسترش دادند.

هدف اصلی امپریالیزم امریکا و متحدین ناتوی‌اش از حمایت بنیادگرایی اسلامی طالبانی و بقیه بنیادگرایان در افغانستان، متشنج نمودن کشورهای آسیای میانه و خاور میانه و به همین ترتیب دامن زدن به نا آرامی در کشور هم‌سایه غربی افغانستان (ایران) و ساختن دولت‌های مطیع و گوش به فرمان امپریالیزم امریکا در منطقه بود. و در ضمن خواهان کشیدن خط لوله گاز و نفت آسیای میانه از طریق افغانستان به پاکستان و هند و از آن جا به اروپا بود.

زمانی که طالبان به قدرت سیاسی تکیه زدند، شئونیزم غلیظ جنسیتی کور قرون وسطایی را به اجرا در آوردند. گرچه طالبان در ولایات هرات و قندهار با اعتراضات گسترده زنان مواجه گردیدند، با تاسف که موفق به درهم شکستن اعتراضات زنان گردیدند و شئونیزم غلیظ جنسیتی و ملیتی خود را به نمایش گذاشتند.

بازی بزرگ قدرت‌های جهانی و منطقوی بر صحنه افغانستان، یکبار دیگر مانند قرن نوزدهم به روشنی و به صورت واضح خود را به نمایش گذاشت. امپریالیزم امریکا با اتحاد متحدین منطقوی خود (پاکستان و عربستان) می‌خواست که از طریق افغانستان به آسیای میانه نفوذ نماید، اما امپریالیزم روسیه در تلاش بود که مانع پیش‌روی امپریالیزم امریکا به طرف آسیای میانه شود. در آن زمان حکومت های آسیای میانه، ایران و هند از جمله متحدین روسیه بودند، به تعقیب آن ترکیه نیز به جمع هواداران روسیه پیوست. به این طریق یک بار دیگر بازی سیاسی بزرگی، توسط قدرت‌های امپریالیستی جهانی و قدرت‌های ارتجاعی منطقوی در افغانستان به جریان افتاد، بازی بزرگی که هر دو صف بندی متخاصم ارتجاعی در کشور، مهره‌های حقیر قدرت‌های امپریالیستی محسوب می شدند و هم اکنون نیز چنین است.

با قدرت گرفتن طالبان وضع اقتصادی بیش تر از پیش رو به وخامت گرائید. بسیاری از خانواده‌ها که از لحاظ اقتصادی متکی به کار زنان در بیرون از خانه بودند، جبرا به آوارگی کشانده شدند.

در زمان حاکمیت طالبان (دور اول) بر شهر کابل ارزش پول افغانی در مقایسه با دالر امریکائی، در حدود پنجاه درصد ارزش خود را از دست داد. در سمت شمال (منطقه تحت کنترل مخالفین طالبان) وضعیت ازین نیز بدتر گردید. به دلیل انتشار بسیار زیاد پول توسط دارودسته‌های مسعود، دوستم و خلیلی سقوط ارزش افغانی در سمت شمال کشور بیش تر از صد درصد گردید. به طور خلاصه وضع اقتصادی کشور آن چنان وخیم گردید که در دنیا مثل و ماندنی نداشت.

زمانی که امپراتوری "شوروی" از هم فرو ریخت، دولت امریکا حکومت بلا منازعش را تا صد سال آینده اعلام نمود. به این نتیجه رسید که غیر ممکن است از طریق طالبان ساحه نفوذش را گسترش دهد، تصمیم به اشغال افغانستان گرفت. حادثه ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱ بهترین بهانه برای امپریالیزم امریکا گردید. اسامه بن لادن که تا دیروز بهترین دوست و یاور امریکا بود، مظنون اصلی حمله به برج های دوقلو قلم داد گردید و تروریست خوانده شد. امریکا در هفتم اکتوبر ۲۰۰۱ از طریق هوا و زمین به افغانستان حمله نمود و این کشور را به اشغالش در آورد.

### **چرا امپریالیزم امریکا افغانستان را اشغال نمود؟**

امپریالیزم امریکا از موقعیت استراتژیک افغانستان به خوبی آگاه بود. از یک سو می‌دانست که افغانستان در مرزهای کشورهای آسیای میانه، چین، پاکستان و ایران دارای موقعیت راهبردی است و از سوی دیگر آمیدی به پیش روی به کشورهای آسیای میانه از طریق طالبان را نداشت. بناً جورج بوش به بهانه "مبارزه علیه تروریزم" دستور حمله به افغانستان را صادر نمود تا بتواند از این طریق در کشورهای ازبیکستان، تاجکستان، قزاقستان و قرقیزستان پایگاه نظامی خود را بسازد.

تاریخ جهان بیان گر آنست که بزرگ ترین تروریست در سطح جهان امپریالیزم است و تروریزم بین المللی بخشی از سیاست خارجی ایالات متحده امریکا است. امروز در رأس مبارزه علیه تروریزم کسی قرار دارد که خود تروریزم بین المللی را تقویت و حمایت می‌کند. بلند نمودن شعار مبارزه علیه تروریزم بین المللی از جانب امریکا یک عوام فریبی بیش نیست. امپریالیزم امریکا با این شعار توانست تا مردمش را فریب دهد و حملات تجاوز گرانه خود را پوشش دفاع از منافع مردمان کشورش قلم داد نماید.

«جنگ بزرگی در آسیای مرکزی، ظاهراً "علیه تروریزم بین المللی" به دست دولتی آغاز شده که تروریزم بین المللی را به عنوان بخشی از دستور کار سیاست خارجی خود پناه می‌دهد. به عبارت دیگر، توجیه اصلی آغاز جنگ به کلی ساختگی بوده است. دولت امریکا، دانسته و آگاهانه، مردم خود را گمراه کرده است.....»

« وجود "محور ISI - اسامه - طالبان" قوی است که جملگی بر آنند. روابط میان ISI و ادارات دولتی امریکا، از جمله CIA، هم کاملاً هویدا است. دولت های پیاپی امریکا از ISI پاکستان به عنوان "واسطه" استفاده کرده اند. این دستگاه اطلاعاتی - نظامی، هسته حمایت نهادی از القاعده اسامه و طالبان را تشکیل می دهد. بدون این حمایت نهادی، دولت طالبان در کابل به وجود نمی آمد. در مقابل، بدون حمایت استوار دولت امریکا، دستگاه اطلاعاتی - نظامی نیرومندی در پاکستان در کار نبود....

بنابراین گزارش اداره اطلاعاتی دولت هند (که در تایمز هند آمده است) مرتکبان ۱۱ سپتامبر با ISI پاکستان ارتباط هایی داشتند و این دستگاه هم با مسئولان دولت امریکا ارتباط دارد. از این مطلب چنین بر می آید که چه بسا افراد مهمی در تشکیلات اطلاعاتی - نظامی امریکا از تماس های ISI با محمد عطا "سر دسته" تروریست های ۱۱ سپتامبر، آگاهی داشتند و اقدامی نکردند. اینکه نکته مذکور به معنای تبانی دولت بوش است یا نه، در آینده با قطعیت ثابت خواهد شد... اما، نکته آشکار این است که این جنگ، "مبارزه با تروریسم بین المللی" نیست بل که جنگی برای استیلاست و پیامدهای خانمان بر اندازی برای آینده افراد بشر دارد. مردم امریکا آگاهانه و دانسته فریب دولت خود را خورده اند.» (میشل شوسو دوفسکی - جنگ و جهانی سازی واقعیت های پشت پرده ۱۱ سپتامبر - صفحه ۸۵ و ۸۶)

بیست سال اشغال کشور به خوبی نشان داد که اشغال گران امپریالیست و در رأس شان امپریالیزم امریکا نه تنها علیه تروریسم مبارزه نکردند، بل که بیش تر از پیش آن را پرورش دادند. امروز در حدود بیست هزار مدرسه دینی در افغانستان وجود دارد، همه این مدارس در مدت بیست سال اشغال کشور ایجاد گردیده است. امپریالیزم امریکا در ظرف چند سال اخیر حضور نظامی اش، افغانستان را بستر مناسبی برای بنیاد گرایی ساخت. وزارت معارف رژیم پوشالی غنی دختران بالاتر از صنف ششم را از سرودخانی منع نمود. و علناً بیان نمود که دختران بالاتر از ۱۲ سال حق ندارند که سرود به خوانند. گر چه از همان ابتدا ماهیت ضد انقلابی و ضد دموکراتیک اشغال گران هویدا بود، اما سرکوب قهری اعتراضات توده های خشمگین کابل در هشتم جوزای ۱۳۸۵ خورشیدی تحت رسوایی رژیم پوشالی و اربابان امپریالیستی اشغال گر شان را به صدا در آورد.

زمانی که امپریالیزم امریکا و متحدین نظامی اش از لحاظ نظامی به بن بست خوردند و به شکست مواجه گردیدند، چاره ای جز مصالحه با طالبان را نداشتند، و برای بر آوردن اهداف شوم شان حاضر و آماده شدند تا دوباره قدرت را به "تروریست ها" و "قرون وسطایی ها" در افغانستان بسپارند.

امپریالیزم امریکا از سپردن قدرت به طالبان هیچ هدفی جز رشد و حمایت بنیادگرایی در افغانستان را دنبال نمی کند. زیرا سیاست خارجی امپریالیزم امریکا به هیچ عنوان به دنبال مهار کردن موج بنیادگرایی نیست، بل که کاملاً بر عکس می باشد. یا به عبارت دیگر سیاست خارجی امریکا برای حفظ تروریسم بین المللی تلاش می ورزد، نه مبارزه علیه آن. زیرا هدف امریکا از رشد و حمایت بنیاد گرایی متشنج نمودن اوضاع کشورهای است که گوش به فرمان امریکا نیستند. به همین ملحوظ امپریالیزم امریکا تلاش دارد تا افغانستان را به لانه تروریسم بین المللی تبدیل نماید. زیرا امروز رشد بنیاد گرایی با منافع امریکا خوانایی دارد. تاریخ جهان در ظرف چند دهه ثابت ساخته که امپریالیزم امریکا تلاش ورزیده حتی دولت های سکولار و یا غیر مذهبی که گوش به فرمانش نبوده بر اندازد، و بنیادگرایان مذهبی را جایگزین آن نماید.

امپریالیزم امریکا به خوبی درک نموده که از طریق رشد و حمایت بنیادگرایان می تواند به عنوان وسیله خلع سلاح جنبش های آزادی بخش و جنبش های کمونیستی استفاده نماید. دلیل روی کار آوردن طالبان برای بار دوم نیز همین است، تا از یک طرف اوضاع کشورهای منطقه را متشنج نماید و اگر بتواند کشورهای غیر مطیع را مطیع خود سازد و هم چین و روسیه را زیر نظر داشته باشد، و از سوی دیگر ضربتی بر جنبش های آزادی بخش و کمونیستی وارد نماید.

در مدت بیست سال اشغال کشور فقط دروازه های مکاتب و دانشگاهها به روی دختران باز شد و تعداد از زنان تسلیم شده و تسلیم طلب به چوکی های بلند دولتی بالا کشیده شدند، اما در پهلوی آن بی حقوقی اقتصادی، سیاسی، فرهنگی و اجتماعی زنان و خرید و فروش آن ها و حتی بدتر از آن اعمال تعرضات و تجاوزات ردیالانه علیه آن ها آن چنان ابعاد گسترده و خطرناکی را بخود گرفت که به معنی واقعی کلمه، کل جامعه را به انحطاط کامل فرهنگی و اخلاقی تهدید نمود.

امروز دفاع کشورهای امپریالیستی از "حقوق بشر" و "حقوق زنان" یک عوام فریبی بیش نیست. زیرا امپریالیزم امریکا در مدت بیست سال ثابت ساخت که بزرگ ترین ناقض حقوق بشر و حقوق زنان در افغانستان بوده است. بستن مکاتب و دانشگاه (پوهنتون) به

روی دختران و منع کار زنان در بیرون از خانه بازی است که امریکا با طالبان راه انداخته است. هر زمانی که امریکا به خواهد نه تنها دختران می‌توانند تحصیل کنند، بل که زمینه شغلی نیز برای زنان مهیا خواهد شد.

امپریالیزم امریکا و متحدینش با فرو ریختن امپراتوری سوسیال امپریالیزم "شوروی" شعار مبارزه علیه بنیادگرایی و تروریسم را بلند نمودند، اما تاریخ گواه آنست که با فروپاشی سوسیال امپریالیزم "شوروی" نه تنها امپریالیزم امریکا و متحدینش از حمایت بنیادگرایی و تروریسم برای پیش برد پروژه‌های استعماری شان دست نکشیدند، بل که روز به روز به تقویت آن پرداختند و حمایتش نمودند. تاریخ افغانستان گواه آن است که در زمان اشغال کشور کسانی بودند که با توجیهات به اصطلاح ملی و ترقی خواهانه اشغال کشور را "بارقه امید در چشمان اشکبار ملت ستم‌دیده افغانستان" خواندند، در لویه جرگه‌ها و انتخابات رژیم پوشالی شرکت نمودند و برای دموکراسی تحمیلی سر و دم بریده اشغال‌گران گلو پاره نمودند و از لحاظ سیاسی مهر تأیید بر اشغال کشور زدند، و چوکی‌های دولتی از وکالت گرفته تا وزارت را به عهده گرفتند. آن‌ها رژیم پوشالی را در مقایسه با طالبان مترقی‌تر جلوه می‌دادند. آن‌ها که در توهم فرو رفته بودند فقط ظواهر رژیم پوشالی را می‌دیدند و ماهیت ارتجاعی و ضد انقلابی آن‌ها را درک نمی‌کردند و نمی‌دانستند که رژیم پوشالی تفاوت چندانی با طالبان ندارد.

این نیروها ابتداً متوجه نبودند که تمامی دار و دسته‌های ارتجاعی اعم از جهادی - طالبی و تکنوکرات‌ها نمایندگان سیاسی طبقات فیودال و بورژوا کمپرادور - بروکرات بوده و هستند. و همه شان مدافع نظام مستعمراتی - نیمه فئودالی و یا نیمه مستعمراتی - نیمه فئودالی بر کشور می‌باشند. و تمامی شان مزدور قدرت‌های امپریالیستی و دول مرتجع خارجی بوده و آلت دست آن‌ها بشمار می‌روند و مطابق به اراده و منافع اربابان خارجی شان، مورد استفاده قرار دارند. این نیروها هرگز درک نکردند که نه تنها طالبان خواهان یک رژیم اسلامی هستند، بل که رژیم پوشالی نیز حامی رژیم اسلامی بود. در طول دوران بیست سال اشغال کشور هیچ یک از نیروهای شامل در رژیم پوشالی از لحاظ برنامه‌ی طرف‌دار جدایی دین از دولت نبودند.

همین اکنون که طالبان بر قدرت سیاسی تکیه زده اند، آیا این نیرو یک نیروی سیاسی مستقل است و استقلال کشور را بدست آورده اند؟ آیا افغانستان به یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فئودالی تبدیل شده است؟ خیر!

طالبان با یک توافق با امپریالیزم امریکا قدرت سیاسی را قبضه نموده اند، آن‌ها "توافق‌نامه استراتژیک"، "توافق‌نامه امنیتی" به شمول "اعلامیه مشترک" میان ارتش امریکا و رژیم پوشالی غنی را با سکوت پذیرفته اند. تا زمانی که چنین توافق‌نامه‌های اسارت‌باری وجود داشته باشد کشور افغانستان کشوری مستعمره - نیمه فئودالی خواهد بود. اما هستند کسانی که خود را "کمونیست" می‌خوانند و در اوضاع و احوال کنونی چیزی کم‌تر از "انقلاب کمونیستی" نمی‌خواهند، "روز ۱۵ اگست را روز استقلال کشور" می‌دانند و بعضی‌ها هم علناً از افغانستان بنام یک کشور نیمه مستعمره - نیمه فئودالی نام می‌برند!

امروز امپریالیزم امریکا می‌خواهد افغانستان را مانند امپریالیزم انگلیس از طریق همین توافق‌نامه‌های اسارت بار کنترل نماید، و آن را در حالت مستعمراتی منتها به شکل خفیف‌تر آن نگه دارد، و از این طریق راه به آسیای میانه باز نماید و اگر بتواند اقداماتی در این کشورها روی دست گیرد و جمهوری اسلامی ایران را زیر فشار قرار دهد و اگر بتواند از این طریق آن را تابع سازد و در غیر آن تغییراتی در جمهوری اسلامی به عنوان یک کشور گوش به فرمان به وجود آورد. به همین شکل دولت پاکستان نیز در تلاش است که از طریق طالبان پیوند اقتصادی و تجارتي به آسیای میانه برقرار نماید. به همین منظور با اختلافات ظاهری که با طالبان دارند از ایشان حمایت به عمل می‌آورند، و خواهان تحت‌الحمایگی دولت طالبان است. دولت ایران نیز با طالبان از همین دریچه می‌نگرد.

امروز بخش وسیعی از سرزمین افغانستان به بازاری برای خرید و فروش کالاهای خوب و خراب پاکستانی - ایرانی مبدل گردیده است. دوام این حالت به نفع فیودال‌ها و سرمایه‌داران پاکستان و ایران است و منافع سرشاری برای جیب آن‌ها سرازیر می‌شود. دولت پاکستان و ایران به هیچ وجه خواهان افغانستان مستقل و با ثبات نیستند. زیرا با ثبات بودن افغانستان بی‌ثباتی پاکستان را در پی خواهد داشت.

با ایجاد دولت امارت اسلامی افغانستان، احزاب اسلامی پاکستان که حامی طالبان بودند خواب و خیال "انقلاب اسلامی" در پاکستان را می‌بینند.

مهم‌ترین دلیلی که امپریالیزم امریکا و متحدینش تا کنون طالبان را به رسمیت نشناخته اند، از یک طرف جلوگیری از تشدید حساسیت‌ها بیش‌تر دولت‌های آسیای میانه، روسیه و چین است و نمی‌خواهد که چانس کشاندن کشورهای آسیای میانه را به طرف



خود از دست دهد. و از سوی دیگر باز در جهت دست‌یابی به آبرو و حیثیت از دست رفته خود است. امریکا می‌خواهد که از طریق بازی‌های پشت پرده با طالبان "آبرو و حیثیت" از دست رفته خود را دوباره احیاء نماید. "دفاع از حقوق بشر" و "حقوق زنان" در افغانستان به همین منظور صورت گرفته و می‌گیرد.

حال در مورد نیروهای ارتجاعی مخالف طالبان مکث کوتاهی می‌نمائیم. زیرا این‌ها نیروهای شناخته شده و امتحان داده‌اند که نیاز به بحث مفصل ندارد.

امروز نیروهای ارتجاعی که در مخالفت با طالبان قرار گرفته‌اند عبارتند از:

- "جمعیت اسلامی افغانستان"،
  - "جبهه مقاومت ملی"،
  - "جبهه آزادی افغانستان"،
  - "جنبش ملی - اسلامی" دوستم،
  - "حزب وحدت اسلامی" شاخه خلیلی و محقق، سیاف و ... تمامی این نیروها اجیر و وابسته به کشورهای امپریالیستی که در بیست سال اشغال کشور جزء نیروهای خائن و میهن فروش بودند و هم اکنون نیز چشم امید برای به قدرت رسیدن دوباره به قدرت‌های امپریالیستی دوخته‌اند و هیچ تفاوتی با طالبان ندارند. هیچ کدام شان نیروهای ملی و مردمی نیستند.
- "جنبش ملی - اسلامی" تحت رهبری دوستم، دست پرورده ناپاک سوسیال امپریالیزم و رژیم مزدور آنان بوده و سال‌های سال در خدمت به قوای اشغال‌گر سوسیال امپریالیزم "شوروی" و ارتش پوشالی رژیم دست‌نشانده شان قرار داشته و تحت فرمان شان جنگیده‌اند و ایجاد گردیده‌اند. این باند از زمان کودتای هفت ثور تا به امروز مرتکب جنایات بی‌شماری گردیده و جنایات این باند بر هیچ کس پوشیده نیست و ضرورت به توضیح ندارد.

بقیه نیروهای ارتجاعی که فوقاً ذکر آن رفت همه نیروهای اسلامی بنیاد‌گرا‌اند که از لحاظ ماهوی تفاوتی با طالبان ندارند. تمامی این نیروها به شمول ملیشی‌های "جنبش ملی - اسلامی" در دوران بیست سال قدرت سیاسی که داشتند در هیچ یک از اسناد شان از اسلامی بودن دست نکشیدند، چه رسد به این که شعار سکولاریزم را بلند نمایند. اما امروز همه شان به این نتیجه رسیدند که "فدرالیزم پایه و اساس وحدت ملی است" (!)

تاریخ افغانستان گواه آنست که هیچ یک از این نیروها نه در زمان حکومت جهادی‌ها، و نه در زمان حکومت پوشالی دست‌نشانده اشغال‌گران نه تنها در جهت وحدت ملی گامی بر نداشتند، بل که کوچک‌ترین تلاشی در جهت حقوق ملیت‌های تحت ستم بر نداشتند، و فقط به فکر منافع شخصی و تحکیم پایه‌های رژیم‌های ارتجاعی خود بودند. اختلافات میان طالبان و نیروهای ارتجاعی مخالف شان به هیچ وجه اساسی نبوده، بل که بسیار جزئی و کم اهمیت است. لذا هیچ یک از این نیروها را نمی‌توان نسبت به دیگری ترجیح داد و از آن حمایت به عمل آورد. اهداف سیاسی هر دو طرف به شدت و در اساس ضد دموکراتیک است و اختلافات جزئی میان آن‌ها نمی‌تواند حتی کوچک‌ترین زمینه‌ای برای پیش‌برد مبارزه دموکراتیک در زیر پرچم یکی از آن‌ها، بوجود آورد.

با قدرت‌گیری دوباره طالبان بسیاری به این فکر‌اند که طالبان از یک طرف امنیت کشور را تأمین خواهند نمود و از سوی دیگر می‌توانند چند پارچگی کشور را از میان ببرد. آیا واقعاً چنین است؟ ظاهراً چنین به نظر می‌رسد، اما در حقیقت چنین نیست. با صراحت می‌توان گفت که شئونیزم غلیظ ملیتی و جنسیتی طالبان و بافت بسیار شدید و قوی تک ملیتی تحریک شان خود عامل عمده‌ای برای تفرقه ملیتی و حفظ و ابقای چند پارچگی کشور بر مبنای بافت ملیتی مناطق مختلف کشور می‌باشد.

هر گاه طالبان با این حرکت غلیظ شئونیزمی ملیتی و جنسیتی خود موفق شوند که وحدت کشور را تأمین نمایند، این موفقیت اولاً موقتی است و ثانیاً یک وحدت حقیقی نبوده، یک وحدت اجباری است که در بطن خود خصومت و دشمنی میان ملیت‌های غیر پشتون از یک طرف و ملیت پشتون طبقه حاکمه را از طرف دیگر حمل خواهد نمود و به آن دامن خواهد زد. علاوه بر آن رقابت بین امپریالیزم امریکا و متحدینش و امپریالیزم روسیه و متحدینش نیز سبب برهم خوردن امنیت کشور و ایجاد جنگ‌های تحمیلی ارتجاعی در کشور خواهد شد.

امروز هر عنصر و نیروی انقلابی، ملی و دموکرات افغانستانی باید به خوبی و درستی دریابد که راه نجات وطن و مردمان وطن از بحران نابود کننده فعلی صرفاً و صرفاً عبارت است از پیش برد مبارزات مستقل ضد ارتجاع و ضد امپریالیسم و حمایت نظری و عملی از چنین مبارزاتی است. درغیر آن همان آتش است و همان کاسه. توده‌های ستم‌دیده کشور باید بدانند که فقط یک راه نجات وجود دارد و آن راه انقلاب و راه سرنگونی قهری ارتجاع و امپریالیسم است. این راهی است که باید توده‌ها تحت رهبری پرولتاریا و حزب پیش‌آهنگ آن گام بردارند و فقط همین راه است که توده‌ها را از بحران کنونی و تمام مصائب نجات می‌دهد. هیچ نجات دهنده غیبی آسمانی و زمینی وجود ندارد که نجات توده‌ها را از این مصیبت ممکن و میسر بسازد.

۱۴۰۲/۱۱/۱۸ خورشیدی

۲۰۲۴/۲/۷ میلادی

---

منابع و ماخذ :

- میشل شوسو دوفسکی - جنگ و جهانی سازی واقعیت های پشت پرده ۱۱ سپتامبر - صفحه ۳۵
- روبرت دریفوس - بنیادگرایی اسلامی یا بازی شیطانی صفحات ۲۰۳ - ۲۰۴
- طالبان : اسلام ستیزه گر - نفت و بنیادگرایی اسلامی در آسیای میانه - ص ۲۴ ( احمد رشید ژورنالیست پاکستانی )
- میشل شوسو دوفسکی - جنگ و جهانی سازی واقعیت های پشت پرده ۱۱ سپتامبر - صفحه ۸۵ و ۸۶